



”

کارت‌های الکترونیکی یکی از موتورهای نیروگاه نیاز به تعویض داشت. نیروگاه ساخت چکسلواکی بود و به خاطر فروپاشی آن کشور، دیگر سازنده‌ای وجود نداشت که خدمات ارائه کند. ما این کارت‌ها را ساختیم و تحویل دادیم

### شیرینی نتیجه

بعد از چهار، پنج ماه اولین پروژه جدی را گرفتیم. آن پروژه نتیجه‌اش اولین قراردادمان بود که برایش دستمزد می‌گرفتیم. کارت‌های الکترونیکی یکی از موتورهای نیروگاه نیاز به تعویض داشت. نیروگاه ساخت چکسلواکی بود و به خاطر فروپاشی آن کشور، دیگر سازنده‌ای وجود نداشت که خدمات ارائه کند. ما این کارت‌ها را ساختیم و تحویل دادیم. در مرحله آخر تست را با پنکه خانه گرفتیم. بعد از سه ماه که کارت با موفقیت نصب شد و دیدیم جواب می‌دهد، رفتیم سراغ همان مدیر فنی که روز اول به ما می‌خندید. وارد اتاقش که شدیم، گفت کجا رفتید؟ مدتی شما را ندیدیم. دیدید گفتیم کار اینجا سخت است؟! گفتیم مهندس جان، ما الان پنج، شش ماه است داریم می‌رویم می‌آییم، اتاق شما نیامدیم. و بعد گزارش کار را دادیم. تعجب کرد. گفت واقعاً شما نوترپ را نصب کردید؟ گفتیم بیایید و ببینید. باهم رفتیم و دید یک کارت آویزان به چند سیم که قیافه خوبی ندارد، اما کار می‌کند. از کارشناس‌های آن بخش پرسید این چه مدتی است که کار می‌کند؟ گفتند چهار ماه! مهندس از همان روز تبدیل شد به حامی اصلی ما در نیروگاه. فوری جلسه‌ای تشکیل دادند و قرارداد جدیدی برای ساخت ۱۰ کارت با ما امضا کردند.

روز معطل شدیم تا با مدیر فنی نیروگاه جلسه گذاشتیم. گفت حالا که نمی‌شود، کارآموزها را اول تابستان می‌گیریم، شما وسط سال آمده‌اید چکار؟! گفتیم ما کارآموز نیستیم. می‌خواهیم کارکنیم. زد زیر خنده. فقهه می‌زد. همکاری‌اش را صدا زد و شروع کردند دونفری به ما خندیدن. گفتند ما مشکلاتی داریم اینجا که مهندس‌های فارغ التحصیل انگلستان نمی‌توانند رفع کنند، این دوتا دانشجو می‌خواهند پروژه‌اش را بگیرند. از همان روز معروف شدیم به «آن دو تا دانشجو» چون شرکت و اسم حقوقی که نداشتیم. خلاصه باز پیگیری کردیم تا اینکه به ما چند پروژه خیلی کوچک و کم‌اهمیت دادند. بعدها فهمیدیم می‌خواستند ما را از سر باز کنند. اما با همین پروژه‌های سرکاری کم‌کم فهمیدند ما اهل کار هستیم.

### از تو حرکت

سال‌ها پیش آخر شب سوار یک تاکسی شدم. کمی که صحبت کردیم، گفت: من عادت ندارم یکجا بایستم. باید راه بروم حتی اگر خالی باشم. خدا برکت من را توی حرکت کردند قرار داده. دیدم عجب حکیمی است. همین را یاد گرفتم. در نیروگاه هم به هیچ پروژه‌ای نه نمی‌گفتیم، هرچند کوچک و به ظاهر کم‌اهمیت بود. اما خدا ما را می‌دید و پروژه‌های بزرگتر خیلی زود از راه رسید.

